



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۰/۱۰

رفعت حسینی

بربادی مدنیّت در شعر پارسی

یکی از اسباب بربادی معرفت در خاکستان افغانستان [روایت] است. اگر از چند کتاب [معدود] تاریخی در افغانستان روایت ها را بیرون بکشید تنها چند خس و خاشاک کلمه ها بجا می ماند. معنای روایت: حکایت، نقل از کسی (همه نامستند)

...

بهر حال در {روایت!} چنین آمده است:

اگر کسی در روز قیامت و بازخواست، در جواب پرسشی از سوی مستنطق روز جزا، این شعر حافظ شیرازی شرابی را، در مدح شاه شجاع، با صدای جهر بخواند، بلافاصله گناهانش بخشوده شده و بدون نوبت به جنت می رود. و یک حور جانانه و سکسی و سینه های اشتهآور با یک بوتل واین سرخ پنجاه ساله در دم دروازه و رودی بهشت در انتظارش ایستاده می باشد:

حافظ

در مدح شاه شجاع

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
از پرتو سعادت شاه جهان ستان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب، اوست
صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
دارای دادگستر و کسرای کی نشان
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت

د پانو شمیره: له 1 تر 4

بالانشین مسند ایوان لامکان
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
دارد همیشه توسن ایام زیر ران
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین
شاهی که شد به همتش افراخته زمان
سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
آنجا که باز همت او سازد آشیان
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدگر جدا شود اجزای توأمان
حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی
چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن
گردون نیاورد چو تو اختر به صد
قران بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
هر دانشی که در دل دفتر نیامده ست
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
با پایه جلال تو افلاک پایمال

وز دست بحر جود در دهر داستان
بر چرخ علم ماهي و بر فرق ملک تاج
شرع از تو در حمايت و دين از تو در امان
اي خسرو منيع جناب رفيع قدر
وي داور عظيم مثال رفيع شان
علم از تو در حمايت و عقل از تو با شکوه
در چشم فضل نوري و در جسم ملک جان
اي آفتاب ملک که در جنب همتت
چون ذره حقير بود گنج شايگان
در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است
صد گنج شايگان که ببخشي به رایگان
عصمت نهفته رخ به سراپرده ات مقیم
دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
گردون براي خيمه خورشيد فلکه ات
از کوه و ابر ساخته نازير و سایه بان
وين اطلس مقرنس زرد و ز زرنگار
چتري بلند بر سر خرگاه خویش دان
بعد از کيان به ملک سليمان نداد کس
اين ساز و اين خزينه و اين لشکر گران
بودي درون گلشن و از پردلان تو
در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
در دشت روم خيمه زدي و غريو کوس
از دشت روم رفت به صحراي سيستان
تا قصر زرد تاختي و لرزه اوفتاد
در قصرهاي قيصر و در خانه هاي خان
آن کيست کاو به ملک کند باتو همسري
از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان
سال دگر ز قيصرت از روم باج سر

وز چينت آورند به درگه خراج جان
تو شاکري ز خالق و خلق از تو شاکرند
تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
اينک به طرف گلشن و بستان همي روي
با بندگان سمند سعادت به زير ران
اي ملهکي که در صف کروبيان قدس
فيضي رسد به خاطر پاکت زمان زمان
اي آشکار پيش دلت هرچه کردگار
دارد همي به پرده غيب اندرون نهان
داده فلک عنان ارادت به دست تو
يعني که مرکبم به مراد خودم بران
گر کوششيت افتد پر داده ام به تير
ور بخششيت بايد زر داده ام به کان
خصمت کجاست در کف پاي خودش فکن
يار تو کيست بر سر چشم منش نشان هم کام
من به خدمت تو گشته منتظم
هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

///

/